

خشک و تشنه چفیه‌ها را در داخل هور با آب تلخ و بدمزه‌ای که داشت خیس می‌کردیم و آن را روی سر و صورتمان انداختیم تا کمی خنک شویم و به نبرد با دشمن ادامه دهیم.

در این شرایط بود که چند تانک به سوی مواضعمان پیشروی را شروع کردند و دو رزمنده آرپی‌جی زن ما هم از وسط و انتهای خط دفاعی شروع به شلیک و من هم یکی از تانکها را که جلوتر از دیگر خودروهای زرهی بود با آرپی‌جی هدف قرار دادم و موشک به قسمت پایین و زنجیر تانک اصابت کرد و با انفجار آن شنی تانک پاره شد و آتش و دود از آن به هوا بلند شد و دیگر تانکها هم با هدف قرار گرفتن دو خودروی زرهی توسط دو آرپی‌جی زن دیگر به سرعت دور زدند و از منطقه گریختند. شاید باورتان نشود، اما ترسی در دل نیروهای دشمن افتاد که تانکهایی که قصد حمله داشتند، بعد از عقب نشینی از مواضع قبلی خود هم فاصله بیشتری گرفتند و حالا گلوله توپ و خمپاره بود که از زمین و آسمان می‌بارید و ما هم بعد از دفع حمله تانکها فهمیدیم دیگر گلوله آرپی‌جی هم نداریم و به همین خاطر به سرعت و گاهی از داخل آب و گاهی به شکل سینه خیز و نیم خیز خودم را به سنگر فرماندهی رساندم و در حالیکه چهار پنج موشک آرپی‌جی برداشته بودم تا بر گردم با فریاد فرمانده گروهان روبرو شدم که می‌گفت: فقط با دقت شلیک کنید و تانکهایی را که در تیررس نیستند نزنید و در حالیکه آماده بازگشت به سنگر بودم فرمانده گروهان این بار با شوخی و خند اخذ گفت:

نورانی شدی! بیشتر مواظب باش تک تیراندازای دشمن وسط ابروها تو هدف نگیرن! هر طور که بود ظهر آن روز راپشت سر گذاشتیم و بعد از ظهر و در زیر آتش و گلوله یکدفعه با گرد و غبار سفید و عجیبی که در منطقه پراکنده شده بود، روبرو شدیم و به دنبال آن فریادهای شیمیایی، شیمیایی به گوش رسید.

چند ماسک ضد گاز همراه ما بر اثر گلوله باران دشمن و ترکش خمپاره از بین رفته بودند و یک سوراخ ریز هم در کنار فیلتر ماسک من به وجود آمده بود. چاره‌ای نداشتم و باید هر چه سریعتر آن را روی سر و صورتم می‌کشیدم و شاید باورتان نشود اما آن ماسک ضد گاز را من با خودم به پشت جبهه آوردم و هنوز هم به عنوان یادگاری از آن روزهای ماندگار همراه من است و با دقت از آن مراقبت می‌کنم. بعد از این بمباران شیمیایی هم دیگر نمی‌توانستیم برای رهایی از گرما چفیه هایمان را در آب هور خیس کنیم و آن روز هم با همه ترس و وحشتی که داشت همراه با گرسنگی و تشنگی به پایان رسید.

روز سوم با روشن شدن هوا آتشباری دشمن هم شروع شد اما فداکاری و رشادت رزمندگان



جبهه غرب کشور، قاضی شهرضا در کنار همزمانش

باعث شد که ترس و واهمه به دل دشمن بیفتد و از حرکت و پیشروی تانکهایشان خودداری کنند. راستش را بخواهید با وجود تعداد اندکی از نیروهای باقیمانده که جانانه مقاومت می‌کردند، باید بگویم اگر نیروهای زرهی دشمن به حرکت درمی‌آمدند، می‌توانستند شهدا و مجروحان و همچنین رزمندگانی را که تا آخرین نفس در حال جنگ بودند را در یک چشم بر هم زدنی در زیر شنی تانکهای خود له کنند اما خدا خواست و چنین نشد... بعد از ظهر هم به محض تمام شدن گلوله‌های آرپی‌جی دوباره خودم را به سنگر فرماندهی رساندم و بعد از گرفتن چند موشک آرپی‌جی به سمت سنگرمان شروع به دیدن کردم و همچنان که تلاش می‌کردم خوم را به کمک آرپی‌جی زن برسانم، یکدفعه سوزشی در ناحیه کتف چپم احساس کردم و روی زمین نشستم و آهسته دستی به روی کتفم کشیدم و از داغی و تیزی ترکش کوچکی که به کتفم خورده بود، کف دست راستم خراشیده شد ولی به لطف خدا ترکش ریز و کوچک بود و بعد از گذشت مدتی درد و سوزش آن از بین رفت.

### وقتی شگفت زده شدید

اما نیروهای دشمن دست بردار نبودند و از آنجا که از رشادت رزمندگان به تنگ آمده بودند و با تصور آنکه نیروهای زیادی در برابر آنها هستند ناجوانمردانه و برای بار دوم دست به حمله شیمیایی زدند و این بار از عامل تاول زا استفاده کردند و چند رزمنده با وضعیت سخت و دلخراش به شهادت رسیدند و بعضی از پیکرهای پاک شهدا که در اطراف روی زمین افتاده بود، بر اثر این حمله شیمیایی سوخته بود و من هم مرگ را هر لحظه به چشم خودم می‌دیدم و دیگر آمیدی به بازگشت و دیدار دوباره با پدر و مادرم نداشتم. گرسنه و تشنه و خسته از سه روز نبرد با دشمن یعنی فقط تلاش می‌کردم تا آخرین نفس در حالیکه مهماتی هم برایمان نمانده بود، مقاومت کنیم ولی همچنان فکر و خیال حمله دشمن و شکست رزمندگان آزارمان می‌داد که یکدفعه رزمنده کمک آرپی‌جی زن

کناری من هم توسط تک تیرانداز دشمن هدف قرار گرفت و به شهادت رسید و نزدیک عصر هنوز در غم از دست دادن کمک خود در بهت و حیرت بودم و به پیکر پاکش نگاه می‌کردم که به یکباره صدای غرش موتور تانک و نفربر ما و به دنبال آن انفجارهای پی در پی مرا به خود آورد!

گلوله بود که به سوی مواضع و تانکهای دشمن شلیک می‌شد و تانکها و نفربرهای دشمن یکی پس از دیگری در آتش می‌سوختند.

آنجا بود که فهمیدیم رزمندگان لشکر امام حسین (ع) از داخل جزیره مجنون حملات خود را به نیروهای دشمن آغاز کرده‌اند و حالا فریاد تکبیر رزمندگان گروهان یامهدی (عج) که با فاصله‌های زیاد از یکدیگر بودند همراه صدای انفجار تانکهای دشمن در هم آمیخته می‌شد!

من هم آخرین گلوله آرپی‌جی را که برایم باقی مانده بود در قبضه گذاشتم و به سوی نیروهای دشمن که تانکها را رها کرده و پای پیاده در حال فرار بودند، شلیک کردم.

در این عملیات رزمندگان دلاور لشکر امام حسین (ع) با تانکها و نفربرهایشان مواضع دشمن را در هم کوبیدند و در حالیکه خودروهای زرهی ارتش بعث در آتش می‌سوخت، باقیمانده نیروهای گروهان یامهدی (عج) شروع به حرکت به پشت جبهه کردند. در میانه راه به سنگر فرماندهی رسیدم و با صحنه سخت و دردناکی روبرو شدم. فرمانده دلاور گروهان بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسیده بود و نیمی از پیکر مطهرش در هور بود و نیمی دیگر روی زمین افتاده بود.

در این لحظه سید جمال طباطبایی معاون تیپ قمر بنی هاشم (ع) که یک دست او در جبهه‌های نبرد قطع شده بود، با یک خودرو توپوتا وانت از راه رسید و نیروهای باقیمانده گروهان خسته و کوفته در پشت آن جای گرفتند و من هم به همراه یکی دیگر از دوستان در جلوی خودرو و کنار طباطبایی نشستم و به راه افتادیم.

به طلائیه که رسیدیم غرش جنگنده دشمن در آسمان منطقه بیچیدو گویا آنها به تلافی شکست سنگین نیروهایشان قصد بمباران پشت جبهه رزمندگان را داشتند که با هوشیاری و شلیک توپهای ضد هوایی از منطقه گریختند.

به بخش انرژی اتمی مقر تیپ قمر بنی هاشم (ع) که رسیدیم "سیف الله حیدر پور" فرمانده تیپ اشکر یزان به استقبالمان آمدم و سر و روی نیروهای باقیمانده را می‌بوسید و از آنها تشکر می‌کرد. من هم در حالیکه پوست و چشمانم به شدت می‌سوخت به همراه تعدادی از نیروها راهی بیمارستان جندی شاپور در اهواز شدیم و چند روزی در آنجا بودیم که برای درمان عوارض شیمیایی تحت معالجه قرار گرفتیم و...

یاد آن روزها بخیر